

با یاد دکتر غلامحسین یوسفی
آن پهنه‌گرد ادب پارسی از کهن تا نو

زندگی می‌گوید اما باز باید زیست ...

دفتر شعری از م. امید^۱، نقد و گزارش تفسیری آن

پیشترها، شمایل گردانانی بودند که تابلو و تصویر بزرگی که پرده‌ای روی آن کشیده بود، با خود راه می‌بردند و بر سر کوی و گذرها، صحنه می‌آراستند و مجلس و مقامه می‌گفتند. ما که نگاه می‌کردیم، در آن پرده نقاشی، جز سرو پا و دستی، جز شمشیر و سپری، و کوبال گردی و یال اسبی، چیزی نمی‌دیدیم. اینهمه بود اما همه درهم بود، همه گنگ بود؛ اما آن شمایل گردان، اینها را که روایت می‌کرد، آشفته‌گی و آمیختگی، نظم و نظام می‌یافت؛ او که می‌گفت تصاویر درهم، جان می‌گرفت، تابلوهای گنگ، به‌سخن درمی‌آمد؛ شمشیر مختار روی حلقوم «خولی ملعون» تکان می‌خورد، بخار دیگ جوشان روی آتش را، و گرمی خونی را که از پهلوی کافری فوران می‌کرد احساس می‌کردیم. این، یعنی «زبان» را در خدمت «تخیل» کشیدن، و این، یعنی شعر؛ و این همان خاصیتی است که گفته‌اند: «شاعر با نگاه کاونده، چیزهایی می‌بیند که دیگران از دیدن آن ناتوان‌اند؛ آن‌گاه او محسوسات را چنان می‌گوید که پنداری که می‌فهمی، و مفاهیم را چنان تصویر می‌کند که انگاری که می‌بینی».

و اما کتاب «زندگی می گوید اما، باز باید زیست...».

شاعر در این «یادگزاره» موزون تصویرهایی از روزگاری که در چهاردیواری «زندان قصر» سرکرده، می کشد یا به تعبیری، دیوارهای «قصر» را درهم می ریزد - که همیشه درهم ریخته باد - آن گاه ما را به ملاقات زندانیان می برد.

«تعبیر و قضاوت خود اخوان درباره این کتاب چنین است: داستانی چند از دیده ها، برداشتها و اندیشه ها تصویر کرده، بجد و هزل و خاطره و خطور ذهن و نقل و خطاب، که مایه اشتعال ضمیر و انفعال و اشتغال درون است».

م. امید، در این دفتر ما را با خود به حیات زندان می برد و پرده از روی خاطرات خود کنار می زند و به روایت می نشیند. گزارشگر بیرونی، خود شاعر است، اما راوی دیگری نیز هست - راوی درونی - پیرمردی طُرفه و یگانه، همدم و هم سخنی مغتنم در فضای بسته زندان:

آن که گر خواهد، تواند کرد

وقتِ خاک آلود و تلخِ همنشیش را

به زلالی همچو لبخندِ صفایِ خویش

گاه اگر بگذاردش غمهای این عالم

عالمی دارد برای همنشین و آشنای خویش.

خلاصه پرونده او در بایگانی زندان چنین است: «نام: شاه تقی»، جرم: بدهکاری و نُکول از پرداخت بدهی. اما حقیقت پرونده چیز دیگری است: «طاووس» زن «شاتی» که دختر عموش نیز هست، و «شاتی» سخت دوستدار و همچنان وفادارش هست:

«هم زنش، هم دوست، هم دختر عموش بود

تکیه و ترجیع شعر آرزویش بود» (ص ۱۶۰)

در حال مستی، دار و ندار شوهر را از دستش درآورده و از وی امضاء

ستانده، و پس از آن به جرم بدهکاری به زندانش سپرده؛ شوهری که:

بعد عمری جانفشان بودن به پای او

شیر مرغ و جان آدم نیز

رفتن و از پشت کوه قاف آوردن برای او

...

هرچه می گفتش بگو، می گفت

با همه بی شرمی و تزویر آن پتیاره ناجنس

باز هم «طاووس جان دخترعمو» می گفت (ص ۱۵۹)

به سبب این عشق مرد نسبت به زنش، هیچ یک از زندانیان نمی بایست مرد

را تنها به نام خودش بخواند که:

«نام او را بی نشان گفتن از آن بی احترامی هاست» مگر که «شائقِ زندانی

دخترعمو طاووس» صدایش کنند. این دوستداری چنان ریشه دار است که هنگام

سخن گفتن از او، هنوز هم:

«چشمها پُر اشک، سر سوی خدا می کرد»

زمزمه می کرد و می گفت:

«تو ببخش او را خدایا من که بخشیدم»

و در روزهای ملاقات دیده به دیدار او دارد و حسرت آگین می گوید:

«کاش گاهی بچه ها را نیز می آورد، می دیدم».

فرب خورددگی و حس و حسرت «شائق» را - که همه را «فلانی» صدا

می کند، از زیر و بم سخنانش می توان شنید:

«می دانی فلانی جان!

زندگی شاید همین باشد.

یک فرب کوچک از دست گرمی تر عزیزانت

من که باور کرده‌ام، باید همین باشد...» (ص ۱۶۴)
 پیرمرد نجیب آسانگیر، نه تنها نام دیگران، حتی نام خود را هم جدی
 نمی‌گیرد و به یاد نمی‌آرد:

«هی فلانی!»

او همیشه هرکسی را با همین یک نام می‌خواند

اسم و رسم دیگران سهل است، او شاید

غالباً نام خودش را هم نمی‌داند (ص ۱۹)

با راوی و قهرمان نخست این ۱۸ پرده - با چنین خلاصه پرونده - آشنا شدیم
 امّا جادارد که از زبان روایتگر پرده‌ها - یعنی شاعر - با بینش و گویش وی نیز
 مأنوس گردیم:

در همان صفحه نخست، بیان شاعرانه شاعر، شمای مرد را چنین تصویر

می‌کند:

«... عامی، امّا خاصّه خوان دفتر اّتام

امّی، امّا تلخ و شیرینِ تجارب را

مثل رند هفت خطّ جام

خوانده از دون و ورای خویش...» (ص ۱۷)

شعری درغایت اختصار و اقتصاد، و توصیفی بس زیبا و رسا. دراین

توصیف کوتاه، به بدایع لفظی و معنوی، یعنی تناسب موزیکایی «عامی و امّی» و

تناسب این دو، و تناقض «عامی و خاصه» و تضاد «تلخ و شیرین» باید بها داد.

پیرمرد، این عامی امّی که منطقاً خواندن نمی‌داند، امّا حقایق امور را، از

ورای آن - به وضوح هفت خط جام^۳ می‌خواند، در همان برخورد اول، سؤالِ هماره

و همیشه، یعنی شوق و زجر، و اختیار و جبر زندگی را پیش می‌کشد:

ماجرای زندگی، آیا

جز مشقتهای شوقی توأمان با زجر
 اختیارش هم عنان با جبر
 بسترش بر بُعد فتر و مه آلود زمان لغزان
 در فضای کشفِ پوچ ماجراها چیست؟ (ص ۱۸)

از بیان شاعر پی می بریم که همدلیها و همدمیهای زندانیان خلاصه شده در
 قدم زدن در حیاط کوچک زندان، گرداگرد حوضی خالی که در توصیف شاعر،
 غمباری و ملالت آن از کلمات فرو می ریزد:

عصر بود و در حیاط کوچک پاییز در زندان
 راه می رفتیم

چندتن زندانی با خستگی همگام
 چون طواف حاجیان

...

دورِ حوضِ خالیِ معصوم
 گرد می گشتیم اقامتی هوار و هژوله، آرام.

...

عصر خشکی بود، از یک روزِ آبانی
 لحظه ها مثل صفِ مورانِ خواب آلود

با همیشه همعنان می رفت

سگه می زد «دیر شد» بر پولکِ هر «زود»

...

من خطِ زنجیرِ هستی خواره موران را،

این چنین احساس می کردم. (ص ۲۱)

روشن است وقتی که خورشید آزادی بر روزگار آدمی نتابد، وقتی که

آدمی محصور و در بند باشد در هیچ چیز و هیچ حالتی - لطفی نمی بیند، نه در میدن صبح تازگی هست و نه در فرارسیدن شب امید شادی و آرامش:

داشت می رفت آتش خورشید؛

داشت می آمد شب چون دود

در این حال، هر احوال تکرار است و تکرار، و ناگزیر ملالت بار و دل آزار، رفتن بی مقصد، و نشستن بی مقصود، و همه برای وقت کشی:

باز می رفتیم و می کردیم

رفته تا انجام را آغاز

و دگر ره باز و دیگر بار

باز... و باز... و باز... (ص ۲۲)

نیمایوشیخ درجایی نوشته است که «من می خواهم شعر را به حالت و طبیعت ساده‌تر نزدیک کنم» آل احمد نیز وقتی که در طی تجاربی، شیوه خاص نویسندگی خود را به کمال نزدیک می کرد درجایی نوشته است که «من کوشیده‌ام که از اسلوبی که شعر از آن برخوردار است، استفاده کنم». آن یکی می خواست شعر را به طبیعت ساده‌تر نزدیک کند... و این دیگری می خواست، درست برعکس او، از بعضی ویژگیها [مثلاً رعایت اقتصاد کلمات و غایت فشردگی عبارات] در نثر خود برخوردار گردد.

بدین ترتیب اخوان خواسته در این اثر خود خواست آن دو بزرگ را جامه عمل ببوشاند، آن سان که می بینیم، سخن در میان نظم و نثر درنوسان است: گاه نثری شاعرانه و دیگر گاه شعری منشور؛ ایماژهای ناب و تصاویر زلال ما را به پهنه شعر می کشانند، و از سوی دیگر، گفتار، بویژه جایی که صورت دیالوگ دارد به گستره نثر می بزدمان. برای نمونه، این روایت و دیالوگ زنده و سیال و خوش موج و نیک آهنگ را نقل می کنم. آوای «شاتقی»، و به قول شاعر،

«فیلسوف کوچک» است که می شنویم:

- «هی فلانی! ...»

باز فیلسوفِ کوچک و غمگینِ ما، انگار حرفی داشت.

«... گفتم این را، یا نه؟ باید گفته باشم،

[گوشتان اینجاست؟

- گوش من با تست.

[این را من به او گفتم.

- باید این را هم بگویم...»

]- «خوب بگو» گفتم.

- «مردم پیشین، شنیدی یا نه؟

]- «آری، مردم پیشین»

- «زندگی را مردم پیشین

خورد و پوش و لذتِ آغوش می دیدند...»

...

خوانِ رنگین، جامهٔ خوش، کامهٔ بستر.

...

مرکبی جاندار، یا بی جان،

گوشتین یا آهنین،

...

نیز باری اختیاری چاردیواری

سایه بانِ امن و آسایش.

مأمنِ مردادها و تیرها، دی ها و آذرها

ور نه سقفِ زندگی را، این کتیبه‌ی رنج

سخت بی رحمانه سرمشقی است در جانکاه دفترها:

«ز رده، منت بکش، بی خانمان هم باش و سرگردان

کو به کو، برزن به برزن، جانب درها» (ص ۳۶)

اوج بیان روایی و بریدن‌ها و پیوستن‌های کلام در توصیف یک زندانی -
گرگعلی نام، مشهور به «دخو»، و شگفتا که همشهری دخوی نامدار، دهخدا
بزرگ است، یعنی از شهر قزوین:

این رفیق ما

ساده دل مرد میان سالی،

...

به دخو مشهور، وز شهر دخو

...

کی به ما پیوست،

در طواف ما، نفهمیدم

من دخو را ناگهان همگام خود دیدم.

ماجرای او شروعی داشت حسرتناک،

با غروری کوچک و ساده.

می کشید آهی وبا حسرت،

«پیش از اینها مُخلصت دارای...» تا می گفت

«و انتی باری» نگفته، دیگران دنبال می کردند:

«یک ابوطیّاره قُرمیت صد رحمت به گاری بود!»

او، و لیکن جمله اش را باز هم تا انتها می گفت:

«... و انتی باری، و تاحدی سواری بود».

او به قول بچه های ماندگارِ قصر

«از بلا تکلیف‌های ماندگاری» بود. (ص ۱۰۹)

بیان و تقلید و توصیف عبارات و حالات، مقطعات و حرف را بردن، پس گرفتن، و درباره از مقطع آغازیدن، آن گونه زیبا و طبیعی و زلال است که هیچ توضیحی را بر نمی‌تابد. گر گعلی می گوید:

... نمی‌داند

چندم ماه محرم بود،
آن شب تاریک لعنت‌بار،
«مخلصت در قهوه‌خانه، تا سه از شب رفته، تنهایی،
پنج شش چَتَوَل از آن کشمش سگیهای که...» اما بعد،
ناگهان گویی پشیمان می‌شد از تفصیل.

...

بعد می‌گفت: «آه!
چی بگویم؟ این چه دنیایی ست؟»

...

«... از قضا آن شب
یک اجل برگشته بدبخت...»

...

«ماحصل این شد که آن شب من

یک نفر را زیر کردم گُشتم، آن وقت آمدم اینجا» (ص ۱۱۱)
و برای اینکه چگونگی کشتنش را مجسم کند، خیلی ساده، به‌عرف و شیو
عاقه، انگشت زیر گلو می‌کشد و شاعر این همه را به‌شعر می‌کشد.
و نمودِ مرگِ آن بدبخت را چون قتل، با سبّابه
در زیر گلویش تیغ می‌مالید

و سپس در لفظ نامفهوم چندی، باز می‌نالید.

گفته‌اند توان نویسنده و شاعر در اینست که قهرمانان خویش را نیک بشناسد، با تیپها و پرسوناژهای خود نیک بجوشد و کاراکتر آنها را بداند، با زبان و بیان و حتی تکیه کلام آنها آشنا باشد، مناسب مقال و حال و احوال آنها سکوت کند، بخندد، خمیازه کشد و سخن بگوید... و توانایی اخوان در این جا به نیکویی آشکار است. شرح شاهد چنین است که مادر گرگعلی، همراه نامه‌ای، برای پسرش از قزوین، دعای حرز جواد فرستاده. نامه را زندانی دیگر، سیدی روحانی، «میرفخرا» نام میخواند، اخوان با استفاده از تیپ وی، سخن را چنان برده‌ان وی می‌گذارد که سخت مناسب حال مرد روحانی و ملایم محتوای نامه است، چنین:

میرفخرا، آن سیه تاج عرب بر سر

نگاهی بر دعا افگند

از پس ته استکانی عینکش، بر چشم ناباور.

...

شور خند شیطنت پرتوفکن بر روی،

...

راست گفته مادرت، این مایه شادی ست

این دعای خاص زندانی،

بی نظیرست و مجرب، خط آزادی ست.

...

این دعا را هفت صبح جمعه باید خواند

راست گفته مادرت، اما

یک روایت هفت می‌گوید؛

یک روایت هم چهل هفته؛

از روایتها، یکی هفتاد هم گفته؛

لیک شرط احتیاط و احوط آنست از روایتها،

که پس از هفت و چهل و هفتاد،

باز از هفت آمده، تا هفتصد رفته.

تو شروع از هفت کن، بعدش چهل، بعد از چهل، هفتاد

بعد هم تا هفتصد، نومید شیطانست. (ص ۱۱۹)

از این سوی نیز «شاتقی» دل آگاه به دلداری دهاتی بیچاره می پردازد
زندانی را به امیدواری فرا می خواند:

غم مخور جانم، تو تنها نیستی

...

ما همه هستیم و همدردیم

...

هی فلانی! دل به غم مسپار، نومیدی بران از خویش

دور دار از جان خود تشویش.

...

جای شکرش باز هم باقی ست

تو هنوز اینجا مرا داری،

من تو را دارم.

و از سر آگاهی، دوست ساده دل خود را به شناخت و علت شناسی
می خواند:

ما هنوز اینجا شناسائیم

که چه هستیم و که هستیم و کجا هستیم

و چرا هستیم؟ این اصلی ترین اصل است:

«و چرا هستیم».

آه باور کن، فلانی جان!

من در این زندان بی فریاد

می‌شناسم تیره‌بختانی که خود را نیز شناسند.

می‌شناسم بی‌نویانی که حتی اسم خود را نیز

برده‌اند از یاد

و این تعبیر ساده و دیگرگونه سخن سارتر است که می‌گوید: «ما از همان لحظه‌ای که می‌پنداریم دیگر کاری از ما ساخته نیست مرده‌ایم».

مباد چنین دانسته شود که اعضای خانواده زندانیان همه از گونه گریه‌گلی

هستند که ناخواسته، کسی را زده و کشته‌اند، بلکه در این قفس، شیرانی نیز

هستند که مبارزه کرده‌اند و با دیو ستم و سیاهی درافتاده‌اند و آگاهانه و از سر

بینایی، آزادی فروخته و زندان خریده‌اند، مردانی که عشق حریت و وطن در دل دارند:

پاکمردانی که در آیین و دین خود

در نماز عشق با خونشان وضو کردند

اعتلای ملک و ملت سر خط ایمان ایشان بود

و به عزم آهنین خود

دفتر ایمان به خون امضا، و با خون شستشو کردند (ص ۱۴۲)

فرزندان آزاده ایران زمین که در راه وطن و هم‌وطن و شرف و آزادگی فریاد

کشیدند و با دست خالی جنگیدند، هر چند هم در سپیده‌دمی، صغیر گلوله سُرّبی، فریادشان را خفه کرد:

آن سرافرازان که زد در خونشان پَرّیر

سُرّبی سرد سپیده‌دم

سبز خطانی که الواح سحر را سُرخ رو کردند
 نیز از جوانانی سخن می گوید که خورشید ایمان بر جانشان تابیده:
 هر که چشمی داشت، بی شک دید
 آن گرامی قهرمانان را
 مردمی آیین مسلمانانِ بی تردید
 ستشان از شانزده تا بیست
 حبشان از بیست تا جاوید
 کاروانی یکدل و یکرنگ و یک آهنگ
 تجربتشان ذره، ایمان کوه، دل خورشید
 عرصه آمال، بی فرسنگ (ص ۱۳۸)
 و ستایش آمیز ادامه می دهد:
 موج می زد هم صفا، هم سادگی، هم صدق.
 در خطاب با همه هر کس: «برادر جان! برادر» شان.
 پایداری بود و قدرت، همدلی بود و هماهنگی
 در صفِ ستوار و سنگر شان.
 چه زلال و بی کدورت بود
 مشرب ایمان و باور شان.

چون که می بستند صفهای جماعت در نمازِ خود

کوه را می کند از جا صیحه «الله اکبر» شان. (ص ۱۴۴)

شاعر در توصیف و تجلیل این جوانان نوحه، این شیربچگان، با سعه صدر
 و مشربی فراخ قلم را می گریاند و از تنگ نظری و خط فاصل کشیدن پرهیز دارد،
 چون پدری، همه این فرزندان آزاده را به یکسان دوست دارد، که همه مایه شرف و
 فخر این ملک اند و همه در سکوت و خفقان، شمع و اجاق مبارزه را گرم و روشن

نگاه داشتند، پس با کلماتی درخور مقام، همه سخته و بهنجار، و بیانی پرتپش و ستوار در حق این پاکبازان سخن می گوید که جان در سر ایمان باختند و حتی در پستین دم نیز ذره‌ای از مسلک و ایمانشان برنگشتند و اظهار ندامت نکردند، و تو بنداری مولانا در حق اینان گفته بوده که:

منم آن قماربازی که بباخته هرچه بودش بنمانده در سر آلا هوس قمار دیگر

شاعر این عزیزان را چنین مخاطب می‌سازد:

ای عزیزان گرانمایه!

بر همه آنات اوقات شما هر دم

صد سلام و صد درود از من

همچو شاباشی نثار روح و راه جملگی‌تان باد

هرچه والاتر تراوه‌ی جان و زیباتر سرود از من (ص ۱۴۳)

این بیان حماسی اخوان، یک جای دیگر نیز، در مخاطبه با شیر دختری طنین افکن است، الا که آنجا، بر روی سخن گرد اندوه و ملال پاشیده، سخن غم‌رنگ است، غماهنگ است:

شیرزنی کرمانشاهی - مادر یک زندانی سیاسی - چون به دیدار جوانش

آمده، رخت و لباس پسر را زیر بغلش داده‌اند، و این یعنی که جوانش اعدام شده

ست، اما مادر آمده بود:

که جوانش را

«از خر شیطان فرود آرد

...

... با عروس خود

که از آن زندانی یک دنده طفلی در شکم دارد.

...

با عروس باردار خود به دیدار پسر آمد

حیف، اقا حیف

چند روزی از «قضایا» دیرتر آمد... (ص ۱۵۰)

شاعر در تسلای این شیردختر گُرد، سخنی دارد در اوج شعر و شور و شعور:

با توام من، آی دختر جان

شیردختر، ای شکوفه میوه دار ایل

تیپه‌ی شاهین شکار گُرد

که به تازی از کمند گیسویت گیری

صدچنان سهراب یل را...

گرچه دامن گریه تسکین می دهد درد

لیک دختر جان نبینم روبگردانی به گرییدن

من نمی خواهم ببیند دشمن بی رحم نامردم

قطره‌ای هم اشک وحشت پای چشمانت

...

هی بگردد دخترم را، دختر با غیرتم، هم میهن گُردم

...

بازمانده زان جوانمرد، آنچه دادندت عزیزش دار

...

گر پسر زادی کمر بند پدر بسیار و وادارش

همچو مردانه و بی باک بر بندد

ور دگر زادی، بگو او نیز،

گر به سر خواهد که پیچاک پدر بندد،

ماده شیرری با خطر، بی خوف باشد، تا که آن میراث

بر سر و گردن چو یال شیر فر بندد
 دخترم! ای دختر کُرد، ای گرانمایه
 یادگار آن شهید، آن پهلوان با تست
 قصر شیرین جوانی، ای بهین تندیس جاندار زیبایی
 بیستون غیرت کرمانشاهان با تست
 قدر شناس و گرامی دار، دختر جان
 نطفه یک قهرمان با تست. (ص ۱۵۳)

در جای دیگر از این دفتر، اخوان، گاه به ریشه‌یابی و علت‌جویی می‌پردازد و از جبر زندگی یعنی فقر مادی، و از عامل ناگزیر جرم یعنی فقر فرهنگی و جهل سخن می‌راند:

... اینجا زندگی محدود و بی‌رنگ است

عرصه‌ها تنگ است

من که می‌پرسم

- «تو چرا دیگر؟»

تو که می‌پرسی: «چرا او را به این بیغوله آوردند؟»

گرچه در ظاهر به عنوانهای دیگر، لیک در باطن،

خوب چون بینی همه کس را،

خورد و پوش و لذت آغوش آورده است

جرم هر جرم و جنایت هر چه بینی، ریشه‌اش اینجاست (ص ۳۹)

و حتی گاه موضوع را به گونه فلسفی مطرح می‌کند:

او چو می‌آمد به این دنیا (نه این حق نیست،

چون می‌آوردند او را، یا بگو آورده می‌شد)

هیچ کس گفتمش:

- جا چنین تنگ است و روزی تنگ ؟

از ویژگی های زبان اخوان در این دفتر طنز است. در جای جای سخن، شاعر از لحن طنزآمیز بهره می جوید، فی المثل، هنگامی که شاعر را به زندان قصر می برند، یعنی از آزادی اجتماعی - که دروغی زشت است - محروم می کنند و به قصر می برند، می گوید مرا از زندان بزرگ به زندان کوچک آوردند:

چند روزی بود،

کز دروغ زشت و مشهور بزرگی، نامش «آزادی»

خاص این خوشبخت آبادی

به حصاری تنگ تر آورده بودندم

یعنی از قصر بزرگ دیگری، یک چند

به سوی قصر قجر آورده بودندم. (ص ۷۰)

و در جای دیگر از فساد اجتماعی و دزدیهای کلان و قاچاق سخن می آورد:

- هی فلانی! هیچ می دانی که زندان چیست؟

شاتقی این بار،

شیک پوش تازه وارد را مخاطب داشت

دزد آقایی که می گفتند هفده کامیون تریاک دولت را

یک قلم خورده ست، اما باز هم زنده ست! (ص ۸۶)

و بعد تصویر این دزد «آقا» را بسیار زنده و جالب و آشنا برای همه ما

چنین ترسیم می کند:

دزد آقا، می توانم گفت

حضرتش بسیار والا بود

او وجودی بود بی مانند

که به جمع بی وجودانی چو ما، چندان نمی آمد

همکلام و همقدم می‌شد، بجایش خنده هم می‌کرد

لیک با روح و دل خندان نمی‌آمد

با پُر اشرافی عالی

جای او در بزم از ما بهتران خالی

راستش با هیچ تقریبی و تخمینی

او به این زندان نمی‌آمد. (ص ۸۷)

اینها کلیاتی بود در مورد این کتاب به عنوان نقد تفسیری یا سنجش گزارشی، اما هنوز در جهت جزئیات نیز نکاتی می‌توان گفت: از این نکات می‌توان از ترکیبات بکر و بدیعی یاد کرد که اخوان بکار می‌برد مثلاً «مرگاباد» یا «فرامشید» در توصیف زندان:

این حصارِ مرگِ امن، این گنجِ مرگاباد

این فراموشی‌فزای، از درهم‌آمیز فرامشید. (ص ۵۳)

و گاه بازی کردن شاعر با کلمات، مثلاً در برابر بُن بست، «بُن باز» ساختن

و آوردن:

گر تو را بُن باز و در رو، گر مرا بُن بست

هر چه دیدی بود و بینی هست... (ص ۹۵)

اخوان گاه نیز از اصطلاحات محلی و لغات کهن خراسانی سود می‌جویند:

کس چه داند؟ ما چه می‌دانیم؟

شاید این جا قاره‌ی شومِ ششم را بر کنه‌ی^۵ پرتی است

در سواد هشتم اقلیم. (ص ۹۲)

و گاه با استفاده از اختیارات شاعری از خود مصدري می‌تراشد و کلمه‌ای می‌سازد:

باز می‌رفتیم و می‌رفتیم

در طواف خویش دورِ حوض خالی، باز

می خموشیدیم و می گفتیم: (ص ۱۱۶)

قافیه و ردیف در شعر اخوان جای ویژه‌ای دارد و به‌قول خودش او ا
جادوی سحر و معجزه کار قافیه و ردیف همواره بهره می‌جوید. بکاربرد
قافیه‌های دور که چون درای و زنگ گوشنواز به کلام آهنگ جادویی می‌بخش
در این دفتر کاملاً مشهود است:

هر شکستی قصه‌ای دارد، صدایی نیز

زیر این گنبد صداها بیش‌تر بیجد

چون کمندی می‌شود، بی رحم و کافر کیش

یا به کیفر بیشتر بر گردن او کو

بیشتر بی‌رحم و کافر کیش تر بیجد

لیک می‌بینی به چشم خویش

غالباً برگردن آن ناتوان تر کو

بیشتر درویش تر بیجد

صورت نقل و خبر دارد ولی بر تن

تیغ زهر آغشته پوشد بیشتر بیجد

رشته رنج است و جا دارد اگر دردش

بیشتر در زخمهای ریش تر بیجد (ص ۸۱)

ردیف و قافیه‌های خوش آهنگ در این کتاب کم نیست از آن جمله:

- «بچه‌ها مزده!

گر گعلی خان هم مرخص شد

این‌ها! این خط آزادیش

بی کم و بی کاستی، به به!

خوش بحالت مرد !

به خدا باید همین را از خدا می خواستی ، به به

راستی ، به به ! (ص ۱۱۸)

اما شگفتا که اخوان ، با آن چنان تسلط به پرداخت قافیه ، گاه در تنگنا

می افتد و قافیه ای بارد بکار می برد :

شاقی آن گاه درمی یافت

روی می گرداند و نابینده ، بی سویی نگا می کرد

و خطوط چهره اش را جابجا می کرد (ص ۲۹)

کاربرد نازیبای «نگا» یک بار دیگر هم در شعر اخوان در قطعه زیبای

«کتیبه» دیده می شود: آنجا که می گوید:

- برای ما بخوان ، خیره به ما ساکت نگا می کرد

پس از لختی

دراثنایی که زنجیرش صدا می کرد

فرود آمد.

گاه نیز اخوان ، آگاه یا ناخود آگاه خطایی در قافیه مرتکب می شود ، اما

حرف همسان پیش از حرف قید ، صراحت خطا را می پوشانند. در بند زیر «زجر با

جبر» قافیه بسته شده اما حرف «ج» و موزون بودن «هم عنان و توأمان» از قبح

آن کاسته است :

ماجرای زندگی آیا

جز مشقتهای شوقی توأمان با زجر

اختیارش هم عنان با جبر

زدیک به این حالت است در بند زیر:

دزد آقا بوزخند دزد آقایانه خود را

اندکی در چهره خود محترم تر کرد

آن عصای قورت داده در گلویش را فروتر خورد

باد بدبوی بروی خویش را کم کرد (ص ۹۳)

ملاحظه می شود که «تر» با «کم» قافیه بسته شده! لیکن کلمه «محترم»

این خطا را فرا می پوشاند. اما این کاستیهای ناچیز و اندک، چیزی نیست که

از ارزش این دفتر و زیبایی سخن امید بکاهد پس جا دارد در پایان سخن با خود

شاعر هم آواز شویم و برای زیستن، و نیکوزیستن، و انسانی زیستن امید ببندیم:

آه، باری بس کنم دیگر

هرچه خواهی کن، تو خود دانی

گر عبت یا هرچه باشد چند و چون

اینست و جز این نیست

مرگ گوید: هوم، چه بیهوده.

زندگی می گوید اما، باز باید زیست

باید زیست،

باید زیست.

یادداشتها

- ۱- زندگی می گوید: اما باز باید زیست. دفتر شعری از مهدی اخوان ثالث (م. امید) انتشارات توس، تهران ۱۳۵۷.
- ۲- مقدمه کتاب، ص ۹.
- ۳- پیشینیان، جام شراب را با هفت خط مجسم می کردند که به ترتیب از بالا به پایین عبارت بود از: خط جور، خط بغداد، خط بصره، خط ازرق، خط ورشکر، خط کاسه گر، و خط فرودینه.
- ۴- سرآغاز کتاب، ص ۱۳.
- ۵- پَرگنه یا پَرگنه: سرزمین، جاباش.